هو الفتاح

رب یسر و تمم بالخیر

بسم الله الرحمن الرحیم

گشته منور بفیض جوانی عالم نور شد بر طالب فیض دیدنی زینت چرخ و زر
کجا که بدیع باغ چمن بسیار رنگی آورده های شعله ای لعل چو زر
جای مویه خانیت چه بر کار این جا در عین کوه بسیار
مشابهی نماید و از بسیاری شعله کم تواند بجانب اشجار
دید که شد هر طرف گشته روشنی الوانی
بر سر هم ریخته و هر جانب کوه کوه رنگینی در جای
بیکدیگر آمیخته درختانی نسج لالی نگار از ورق
آفتاب بنفشه وجو بسیار مشرق دلهای لعل عیار صبح لب
گشوده بدستیاری بنگاه به بهار سفیدار فروانع نور منجاید
و بسر کاری ایام برگ ریز بسرخ بیدن شاریاقوت
منظر می آید آنچه شهاب گیر بیا در بوته انداخته اگر

ساز مهرگانی ذهب ساخته و با رجال نقاشی بهار طبع
برداری که طراح خزانی بنهر فشانی دست برآورده
تذهیب مصحف گلهای سلیم مردمک دانه‌ها کهربا و بعضی لاع
گل کاری مجموعه سنبل آبنوسی مژه نموشته طلای زاغی بر
بر درخت نشسته مرغ زرین برخاسته مینای چرخ بر
شاخ دو بهی نوری گردیده جباری و سبزش دارد طلای
ب لو تمر توانند بطریق مرصع بردالو عکس درختان روی
آب را با آتش گل افشانی نکرده رحم حباب
بنفروله و ابروی موج نسو نقش گل بنفشه رحمی خود را
برگشته میدانند و بلبل در بند مقام خوشی را سوخته
عشق میخوانند بمقتضای فصل طفل شبنم لباس بیابانی گرد
بعنوان موسم نقره و طلا در یک بوته چون کشیده در نگار
خانه چمن شب انقدر روز می بافند و در نگارگاه گلشنی

بجا الی

بجای اطلس زری لعبت مهیا ایدند روزگار شتری ناب
رسبزی و شام لکوسنی به جمیع انحا صدع سبزی یامغی بسر
همچنین داغلو و شتر هر که از ماه جهانوجه خود سی لاله
هیشه الوان اسمانی ازراشنجا ملون بوقلمون دلق
بورمانی ادرسا حضنا درزنگار زنک کوزناکی نا ترک
درختانی شعله الست تنک و گل بوستانی احکلری
خنک شهر و ده رنک لست کلراوت افروختیلکی
حرکوه و صحرا سرمست نشا سوخنک **نظم**
زنشادرائی نغمه بلبلانی در الست اغخته زنک حرانی
شنزرسازی ناله واخته درینه خشک و تر اتشی اندا خته
اگر لاله کم دیده آب و تاب حه حشم ساغری نشعه ای ازشراب
حمرانی ضعف صالح سنبل کشیده حلقه یابی هو قو تیغ دیده
گل اق نیها همان خود بربی ندالمعد دگرزه زنیای د گلش

ز دست خود انگند برگ عیش در ین فصل که اردیبهشت ماه باشد

شقایق زیر و رعنا رسته است چو فواره از جای خود جسته است

ز عفرهای اشجار در ریخته بصحن چمن دانه گوهر ریخته

از آنجا که دلنشینی این چمن است بهار رسیده تمکینی

شد و این حین خزان یکبار رنگی نوازشش بتغیر انگند

بلکه در حین زمستان در بعضی از اطراف این

گلستانی خصوصاً کوهسار لعل بهار رنگ خزان

شد میسی و بوی برگ زیر نشنیده از جوش سبزه کوههای

زمرد سبز تا آسمان گذشته و از طغیان لاله

بشتهای یاقوت بکهکشان رسیده از بنفشه

و یاسمین رنگ و بو میچکید و از ریحان و نسترن

تر و تازه که سیر نزد رباعی بهار دیدنی گل در بهار کشمیر است

که چشم جان زرنگ چشمه سار کشمیر است بهر دیار

اکمل بود

چو گل که در شاخسار سبز چمن نشیند و شبنم تو بنید کار کشمیر است
آری صنعت تمام اسباب بشر و حشمت با آنکه هر فصل
چنانکه باید در باب تربیت موالید سعی نماید
لاجرم چون خزان دست لطمه قسیم را از تن خوبان گلشنی
بیرون میکند و زمستان تا آب باران و صابون
برف بدنش تراشیده و شوینده تا بدستیاری
نوبهار زیور از لوازم لباس کرشمه در آرند و مرغان
چمن را بیشتر از پیشتر گرفتار نمایند و زعفران
برارستی تخم ها خوش گذاشته اند و خرمن خرمن
شکفتگی بر داشته تا عندلیبان بنهایت کردن گل
ترانه مشغول و دهقانان بکاشتن تخم نغمه صاحب
محصول در کوچه و بازار چمن ریخته و بر در
و دیوار عشق بیخته زر بیشتر بهای باران را

می‌پرورد ∴ و گل سرها همچو زرگری در آب نمک شد ∴ و سیلاب
هر چند تندی نماید خاکش از جا در نیاید ∴ رباعی
گل نشسته در نشیمن فصل بحر بلاد شراب ∴ هر چشمه زیبا
لب بر لب دریای شراب ∴ گشته چشم‌ها ز لب رحمتش
فوران بود کرده مینای شراب ∴ گویا های سحاب (غیب) دست
تصرف خزان ما بین گلشن در از دست ∴ و عندلیب
و قمری را در مقام سوز و گداز قوت نامیه اگر کف
روز از های نمکنای ∴ زرده بیضه خاک ابلحبنی میرود
نمی‌زند ∴ ز رنگ ارغوانی اگر لقبار در آینه ∴ نیک آسمانی
چون شفق بر آید ∴ آب دل تیغ موج بر آورده قطع
انشای کول که ∴ رونق بحرها آتشی بر و یانی
تند کند ∴ و آب در حلقه چشم گرداب گشته ∴
نظم چه دریا چه صحرا چه شهر و چه ده ∴ بریع

امید از کل

امیدوار گل روزینه ؛ شود چمن رقم زر روی ترک پاک ؛
نمایند زبان قلم شعله پاک ؛ زنند سبب مجنون دم از عاشقی ؛
بید آلود چو پیران سر جا بجا چمن زیاده گانزا بلوغ عقب رسید ؛
دل دختران رز زلف شوهر رسید چنار از فراق خود بیا بسوخت ؛
چو پیران زیر کف طرب چشم درخفت ؛ ز بلبل آتشی بگل آزرده
لحظه نشیمنی ز سبز چمن زده نمود ؛ زهر نبات بانغمه از گشت
انبساط ؛ هر روی سخن شد بباغ نشاط ؛ بزرگانی
باغ را غبت گرفتی بجام گو چکد دمی ؛ و سرکشان لاغ
مایل در آمد تا بزم فروشی ؛ سبزان چمن از شراب
ز لاله حمرانی سیاه مست افتاده ؛ نازنینان گلشن بجام
جامه ارغوانی در دست زرد نهاده ؛ نرگس که هم زنده شعور
نگشته ؛ جام از دست بندیده ؛ و منغنچه ببر رخ بچود
نشده ؛ سر بجا لاله نهاده ؛ از شراب زده گویی گل غنچه

دل آزار لعل است و کیسه پستی بزرگان از طبع بر باد به
خولقه آب و رنگ یاسمن از رغبت خمار رسیده
حباب نسترن از خمیازه‌های شگفتگی خجسته سنبل بگیسو
از حصول خبر نداشته و رنگ شب چون شب را از افتیها اشتباه
نظم بر عجم جو بهار آسوده در دست باغ گرفته لاله بر
کف بهم داغ برغم نکرده یار خوبان گل از لب جوی دوند
گر رفتند از کار جمعیت قطع النظم گلشن جز تنها نه
تحلفی که سوسن صدای بار کج دار لعد کف گل
لحو گوی شکستی از سار عبیل سر هر که از شلت ندید
تا شیر نداشته بعد از منت حاجت تحریر ندر و از رشت
بر رخ چرخ دانند که هر بابی و هر شی هم گل نماند به تماشای
قمری سرو آزاد نه دانم در حجت جسد خواهد استاد سخن
در وصف باغ فیض بخش است رضوانی خیص ناخن

قبلی بی

فیض بخشی است لطیفه انگیز نسیم عروسان گل
بروی هم می جهند و تشبیب بازی صبا طفلان اطفال
غنچه بر یکدیگر میدوند سوسن بند و جدولهای آب آتشی
هر نشست چراغ گردید و نسترن فرنگی شرب بر بلور
استانی لباسی کبود پوشید و لاله برای صفحت در صف مصاحب
گشتی و بنفشه دیو صورت در ابتدای شور زدن
ارغوانی لب سرخ روی بار فراوان چون جوهری زدند و زعفران
در پله جوانیه بر اطراف خویشتن بیخ بند حسن گل
حیف ریاحین بقفا نما فرمانی سر بر آورده لقه و کیلبوار
سنبل جمعیت کلک رخ بدو روزی صیقل کرده وقت
سماع بر شمشاد زیر می باشند و کاه حال رقص در پای
سر در مرد می ربود نظم صنوبر کجه دلها را بر عرش
هر یکی بسبزی نه کلکون نهاده مگر در خوشی تابانی دست برده

چنان بسته صحرا رسانی خود نقش ⁂ ز عکس بن جنت ز تربار سفید از
ره وآب جلدو درجوی گلزار ⁂ بر بید از خواندن از بیک در دیگر
از آنرا سرخ میوه شد مگر از کبود ⁂ و زرد شد سر این تاک
بر رنگ کو زر و زر دو فلاک ⁂ صنوبر نا موزون خیروزه مینه بجنب
طلا کی هم بغیر و زه در او بجنت ⁂ کاوی جمله از بس کرده سیاه
گرفته بود مجنون ز رنگ لیلی ⁂ قلم در جنب هوای باغ نو راست
ز ظلمت خانه هم رجعت خضر و راست ⁂ سوسنم بخم گلزار
نهان در زمین باغ از صراحی آنچنان ⁂ نگو رشت حد
بعد از صد هزار سال یکی بنشستی صبح رخ لو الله یا تو انبه
برگشته ⁂ در زمین فصل با فا بیاض صبحی اگر بخم در زمستان
گوا لو ⁂ از اندوه هجا صبح صحرا صحرا باران انگک
می بالد ⁂ لیکه باران بنا راج تر و خشک این باغ
دیگر فرحت ⁂ بهشت جشن نماید بر گلهای زرای آتشبانی

لو ازن سمانی

نوا اندر حلق طاوس از دست خزان در رشته دراج نمائی
گوناگونی نشد و از غصه مهرگان در زیر الحان بوقلمونی
بلبل خراب تا پای مقام نغمه سرائی فاخته کباب
مجموع موضع گوناگون چمن که بیجانی و فانیه روزگار
مرغان گردید عجب است اکنون تخته زری خزان نگذاشت
خوانی چه سان دالان کلاغ امیدوار باشند نرگسی
زرین اشک روانی که مانند باغ زار آب روانی
زرفشانی نمانند یکسی لاله داغ زشت که از دو ستی
گردون گشد اهم زهانها سیمای ریحانی زند سفید
آب کلیچو اید هلال دشی اعلی نه چو تابی عید لب
آمد فرو نهم که باید عرد گلها خبر بر ردانی قلم رحبونی
کند اللهو نرگسی از کف که از شعر اعمی باید نشانه
بنالد زجه مرغ بابی اصولی که بر تحلی بر اللهو کیمیا

سفیدار این چمن از بی‌برگی ملبوس فقیرانی در بر
آمد و صنوبر از بی‌کلفتی از دل شکستگی بصورت
درویشان بر آمد و شمشاد از بار [illegible] حیرانی سر
بر آمد [illegible] از جویها خاکستر نشینی صبا را از غارت
مهرگان عریانی بر آمد و از [illegible] النفس گریبان
نارون از بی‌رونقی رخت شکفتگی برانداخته
تاک را از برگها در زیر خون پوست تخت
[illegible] با [illegible] سرو و [illegible] بارها در شب [illegible] خجل چرک
[illegible] شکفته و گل از جفای برگ‌ریز بیمار و ضعیف
شقایق و [illegible] از جور باد برنجور و نحیف [illegible]
[illegible] آب [illegible] از گلها [illegible] یافته
باغبانی [illegible] از گل از [illegible] یافت [illegible]
از گل [illegible] [illegible] یافت

[illegible]

صورت می باید کل زنبا خبر بدهد از بعد اهل الله دیگر
در بی فصلی تغیر از سال عمر صفها خبر بدهد از کنند در باغ
هستی با آن کل زبها سبزها صفها خبر بدهد از برای علی نجه
بر عموره صورت رسید و دایم به از نقلها خبر بدهد از حنبر
طنبور اگر رفتنی مگر دل آن تا نغمه با نقوذ جان غیب
خبر بدهد از کل نغمه چه صید اند کسانی که همیشه با ترش
ها در جا خبر بدهد از بستنی گر کوه دریا گشت سنگستی
که آن سبزی را نغمه خبر بدهد از اگر چه دریا که
از کوه زمرد تن ان بهار علیها صنعوانی وزرا
لیکن از جوهر السنی مرا موسم خبران از پی اعتدالی
لغو از مکیدن است حمل از بیست از تا بنر آن جنس
خبر کی در علم و دانش از بو علی صینمو و جالیا
از تغیر هوا السنی بو علیا در حمل که از خبر کی نخواهد شد

عجب که نسیم خزان رنگ صحرای چو بهار را بین مقام را
تجلی کنند گشته و تند باد مهرگان پرده های صحبت برد
از بس زالت زیر پا گشته چو حبشی که در بنفشه
زار میان لهرهای اوفتاده که در باشیت چو میگبار
جان عشقی سر مجنون دار به صحرای خوش آب تابان
ریاحین را صفای خواب برده چو بنیع یک سبز آب
تا قیامت راه بیداری نتوانند سپرد لیکن در خزان
کنار جو موج تر و تازگی پذیرفت در نسیم چو چمن
خانه رنگ و بوی هر یک جوانی توان گفت
طراوت تمام نخواهد گشت از خاک که تا جلوه کاهش
باغ وزید که چه سان آتش برآید از جنابز یکی
چه زیر و آب بروی جوی بار رشک قد سرو از
لب جو باغ چون او چو بلعز قرنی کرد گل کوچه

ازبو

از موج نسیم دم بهار رعنا از حسن قرار از غم گردد
بنام شهریار بزرگ جهانیان تا الوچه زرانی بر جمیع مشتاق
در برابر ابر نیسان سیاه قطره افشان جنود بر بست
بار بستی حشمه حشمت محفل دل لقبد خوش نسیمه
سر و دل از مقام اول سر کشیده شعاعی را از هم
مرهم تازه به تن گوید مه هایی طغرا از کف سیار سخن را
چو سنبل مدح خوان شعرهای جمشید را از بیم لشکر
خزانی برگ های داران سبزه در پی گریختن و از
بعد سپاه های گاهی مرز بانان سه هر که در فکر
جدایی وطن غنچه را افسر پادشاهی گلشنی از سر
انجماله و عز لباسشان تاج خروس روی هر کسی
ها ماه ریحان عنان نشتر نگشت را به سینه نگذاشت
جان ها شستی تمام در بهشت گلشن را از نشست گلگون

بسنجیده برزهنی تحولنه نوازنده جانان بقدر زعفرانی
هر چند راه کر بز رشتانه نه بحر حلبه عشقلر زنهای نیافته
نیلوفر چون حباب لشبیح دردکاره نهالنه سرای باب
فردوسی تا کجا سر آلنه بکمان سیاه هاهنه دستار گل
ابنه نداغی و هبه تبر لشکر دی قطره سنبل هدف فتو شکافه
جهانها نسیم بصر یقه رزم نکرده رمحل نشانی برزهای
بحولنه و دست و بای لیلادی دراغ لشکنده از
گل جبرو شرارت هر بالنه و جعفری زر زبر شوه
هر آلنه صنوبر رحبه بر دیه علم لنه در بعینه خدنک
زرکری بیعلا نمود نهم جبار راز دستگاه زور
بازو نهاله سنکی جرات در تیرار زو زدست
نرکس اغناه که سنانشی گرفته غنچه ابلقی دهشت
زبانشی نمی آید برتنی از دسته سنبل نهالو جوهرلر

احوال نیو

چون تیغ صور رسید گل صد برگ از بس زر لعل گوش
است تحفه زر چشم کار سرخ پوشی رست
چنانکه هر حرف سبزه‌ها و سوسن را تن بی سر
زمستان گلشن بگمند طلوع شبنم گره شد گمان
چنانچه آتش از گریه زده شد صفر بر جای چو لعل هو گمه
این غم را بر زخمش را خواهد بست مرهم
کشیده کلک صف بجای گل فواکه را طغرا لشکر از
دلی که و مه بدستیاری قوت نامیه در صحبت باغ
آتش باری رو بداده را چشم بادام نیمات تنگ
و لب پسته هیچ بیش باز نشود بشغل ناشکیبائی از
جیب و زر است خروزان و فانوس انار از آتش دی
سینی او زیرانی سیب هر طرف چند چراغ روشنی
کرده و انگور هر جانب هزار شمع بر کشته در آویزه

شاخ عناب موشکاف هوای افروختن خود در حسرت

هی بگرفتن ماهیهای سر در آختن کرد کمان اگر بید بست

چو ماهی بود در غنیم کار آتشی پاره می‌نمود عرعر بنانک

دوانید سر فرو نمی‌آید و چنار از چه زردست

با آتش صید الفت نه آتش بلکه رشک آب

حمید است بدام نرگس لقمه‌ای سبز دست

جلد و ترسیکند هر سو هر یوم زبار بسیر و شیر بید

جلیدی که از ضیعی رو طعمه گستاخ حکنده

دست جمع در گرد آن شاخ زده شکفتا که نوشی

از شاخ چوکان زلعبه که کرد لذت را از صید لالی

کبره در کار انگور رست با لشت بید بیدرالا

با برکه کمر صید بید دست نباشد از شوق امرود سنی

بصید شاخ قمری قند از تجمش سوراخ سوراخ

ازو

اگرچه میوهٔ شیرین نیز ده صنف و بی گلهای رنگین
ریخته از کف چه غم گر برگ تر بیزار این چمن نشد
خزان بر هم زنان سبز و سهی نشد تا نبر ذ حکار
اهل عرفان بهار زمانه می آید به گلستان خصوصاً
رهنمای رستگاری چمنی صفت چمنی سبز داری
چون نسبت بید در فیض لطف رشد بهار گلستان نماید
نجار و چمنی تا اک منصور گلشن نمونه از
روی حالش بر داشته و عارف حق اند بیش
خلوت دل نجاتش گذاشته تیر درحالش در
راست روی چون حرف اول ایزد الف است
و تبع باطنش در بندی چون حرف آخر گردکار
نهان در دست غدر گشتی اگر صبح ازل به تهلیل مشغول
سبحه اعتراف تا شام ابد در گردشی نسبحه

کلاه فقر تنی چه بحار است که سر چشمهٔ حقیقت

دیده کشاده و حیاتی از تشنگی صحبت بر دو جانه

وحدت درست چاه کشاج صدر عیمناسبت

عصا کشی دلنشینی قدوسیان و شیخ خلوتی

بحالت نقشبندی منصور بهشتیان نخبه خرقه

اشکی و جمعیت از ما سوای حق پوشیده و سر دو جنبه

زانو نشیت که حروف بی مع الله که دیده ابر لق فتاشش

از سر چشمه بجاری لیاقت و بوریای خلوتش

از بیشه شیر مردان مرتب کمند وحدتش دایما

انفس بگیر بدرست و تکیه کلاه تحتی و قطب فلک تفرید

مصرع کمان غیرتش در جله خانه لا بکر دست تیر کشش

بر نشانه گرفته بیشی او بهلول فدرا نازعلم معرفت

درسی الف بات از و جسته دیوان شیخ عجب ارست

جامع کلمه

چو گشته در دریاها نشست خانه بهارش برو دریا طبعش
منصور حلاج نهاده بر سر دار رعنا تاج منع الله
ابر دار بکر ملکش عار لجوانه را الشعر بید در کارش
زقرب آسمان آتشی کوه ماران زده صد طعنه بر
تخت سلیمان سلیمان کو هر بر تختش نشنید زیر
جانب گل عشرت بجنبد تخت بیت زع زشیب از
باری تخت مستانه آب قبل دریا بالای تخت
زهر جانب ازاران باغ دلگشی زعکس مصنوع
دیوار سنگی منقش بنا کرده حلایق بر لب دل
زراف قصرها مانند جدول الی اصل در هر طرف
چهار باغ مصنوع دار راست جوده بهر جانب های از
عمارت زر نگار زمت غران احتیار نو جلد کرده
اند و مبتوطنان نیت کسر از دل بر او لقه در

موسم برف کافور صبح می بالند و رعنای خود را زرد
شگفته می‌بینند و دلبستگی یخ بانی باغ منشور است
و قطع تعلقش از تیغ آفتاب خود نیز آلت
میوه‌ها ببر بته نیست جز به اعتدال لشکر
بهمن را تاب آرند و گریزان لشکرهای خلعت
خزان طبیعت هندوانه را کی بینند وانه حوصله
بر درشت خنکی سواد ارا او و سرمایه چیزی نیز هیچ
کنند بر وی بزرگی خود نمی آلند خربزه از شکسته
دل شکسته است که سر بر بدن خود کمر بسته
باین باغ طرب هر کس در آید بستان‌ها هم نمی خواهد
برآید برای ایستی و گم در سایه صبح کشیدن کو بها
برآید تکبر شیخ‌ها به هوای نسخه طبعیان دا الله از هم
نشنید بر گل خورشید شبنم ز شوقی الله کردد

همونیاله

چون پیاله دمبدمی از کف میخوارۀ لاله دربغل گلشن

چراغ برگ کند گل زند پروانه آتش گل بانگ بلبل

خوطبعرا وصف خوانی الفی جمعی نشد برخم

بلبلان رنگینی سخن نشد خضاب

تند چو فکر تیز باید سمندر

طبع را مهمیز باید سخن در

تا سخن در الو سرگاز

زبانی فکر چه

گلشن چه

گلزار

تمام کلا